

قصه

آگه کودکت

لجبازی میکنه

این قصه رو برایش بخون

یکی بود یکی نبود. زیر آسمون قشنگ، کنار دشتی بزرگ، جنگل سرسبز و قشنگی بود. توی این جنگل بزرگ و قشنگ یه خانم کلاغی لونه داشت. خانم کلاغه دو تا جوجه نازنازی داشت. جوجه کلاغها همیشه مشغول بازی بودن. کم کم جوجه کلاغها بزرگ و بزرگتر شدن. تا این که یه روز مامان کلاغه بهشون گفت " بچه های شیرین زبونم، شما دیگه بزرگ شدید پرهای قشنگتون دراومده و دیگه کوچیک نیستید و میتونید پرواز کنید و هر جا دوست دارید برید و شاد باشید"



جوجه کلاغها خوشحال شدند و با شادی از لونه پریدن و پرواز کردن و دور تا دور جنگل پریدن و همه جای جنگل رو دیدن وقتی به لونه برگشتن ماما کلاغه بهشون گفت " حالا که دیگه بزرگ شدید باید برای خودتون لونه بسازید و توش زندگی کنید. هرکدوم تون باید برای خودش یه لونه جدید داشته باشه " جوجه کلاغها از اینکه بزرگ شده بودن خوشحال بودن و با شادی پرواز کردن و دنبال لونه جدید رفتن. یکی از جوجه ها زود رفت و برای خودش یه جای خوب پیدا کرد و لونه درست کرد.

اما اون یکی همه جا پرید و همه ی جنگل رو گشت اما نتونست جای خوبی پیدا کنه تا لونه بسازه



اینقدر گشت و گشت تا خسته شد. دیگه از جا پیدا کردن ناامید شد
بال هاشو بست و یه گوشه نشست. با خودش گفت "خدایا چکار کنم
کجا لونه بسازم؟" یه دفعه چشمش به یه چیزی افتاد. یه چیزی شبیه
شاخه درخت. زودی از جاش پرید و رفت به سمتش. با خودش گفت "آخ
جون خدا. اینجا چه خوبه من همینجا میمونم و لونه مونو اینجا میسازم"
یعنی دفعه دید لونه ای که پیدا کرده شروع به تکون خوردن کرد.
کلاغه تا اینو دید یه دفعه از جاش پرید. دید لونه ای که ساخته انگار رو
سر یک نفره. با خودش لونه رو این ور و اون ور میبره.



کلاغه کوچولو گفت " تو کی هستی؟ با لونه من چکار داری؟ این درخت رو من پیدا کردم. چرا داری تکونش میدی؟"
آقا گوزن مهربون گفت " سلام جوجه کلاغ . تو اشتباه کردی. اینجا شاخ منه. نه شاخه ی درخت. چرا میخوای لونه تو رو شاخ من درست کنی؟
تا حالا دیدی کسی رو شاخ گوزن لونه بسازه؟ این کار درستی نیست"
اما جوجه کلاغ گفت " من دوست دارم لونه داشته باشم. مثل همه ی پرنده ها. برای لونه م هم این درخت رو پیدا کردم خیلی هم جای خوبیه "
گوزن دید که کلاغ حرف شو قبول نداره و بازم خودشو میزنه
پیش خودش گفت "



باید یه فکری کنم تا کلاغ متوجه اشتباهش بشه و بفهمه که روی
شاخ من جای ساختن لونه نیست"
گوزن به کلاغ گفت "باشه حالا که حرف منو قبول نمیکنی پس لونه تو روی
شاخ من بساز"
کلاغ مشغول ساختن لونه شد. وقتی لونه شو ساخت رفت و توی لونه
خوابید. چون خیلی خسته شده بود زود خوابش برد. زمات زیادی
نگذشته بود که یه دفعه افتاد توی رودخونه. داد زد گفت "کمک
کمک یکی کمک کنه"



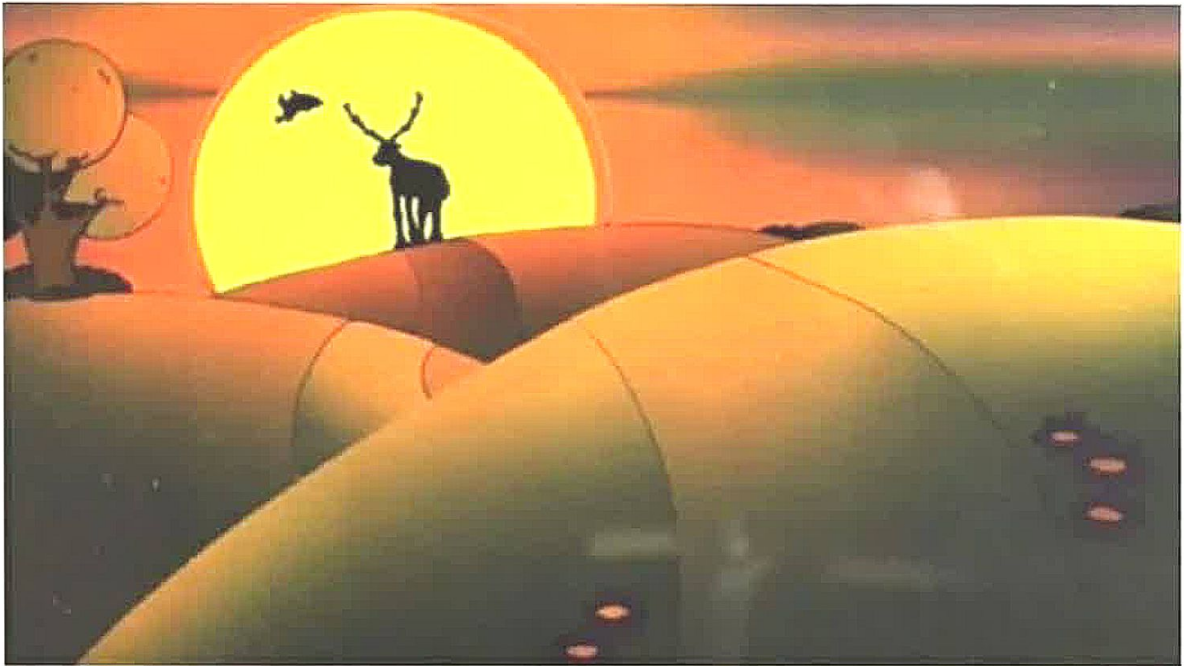
یه دفعه گوزن مهربون پرید توی رودخونه و کلاغ رو از آب بیرون کشید.
اونو روی زمین گذاشت و گفت " دیدی با خودت چکار کردی؟" کلاغ که
نیلی عصبانی بود گفت " چرا این کارو با من کردی؟ تو منو انداختی توی آب"
گوزن گفت " من اینقدر نشستم رو زمین خسته شدم. پاهام درد گرفت
و اومدم یکم آب بخورم همین که سرمو آوردم پایین یه دفعه دیدم
افتادی تو آب. تو خودت اگه تشنه ت باشه نمیری آب بخوری؟"
کلاغ گفت " چرا میرم. ولی اگه تو آب بخوری لونه من میوفته تو آب و
خراب میشه"



گوزن گفت "خب نکته همین جاست. وقتی من بهت گفتم نباید روی شاخ من لونه تو بسازی بخاطر همین بود. ولی تو به حرفم گوش نکردی." کلاغ یکم فکر کرد و فهمید حق با گوزنه. و اشتباه کرده که به حرف گوزن گوش نداده. کلاغ گفت "گوزن عزیز من اشتباه کردم حق با تو بود دیگه اینجا نمیمونم و میرم یه جای جدید برای لونه م پیدا میکنم" گوزن گفت "کلاغ جان اینو همیشه یادت باشه که با لجبازی هیچ کاری درست نمیشه. باید به حرف بزرگترها گوش بدی."



کلاغ رفت و برای خودش یه درخت خوب پیدا کرد. بعد هم یه لونه بزرگ و
قشنگ روی درخت برای خودش ساخت.
از اون روز به بعد کلاغ و گوزن با هم دوستای خوبی شدن.



بچه های عزیز شما تا حالا تجربه ای شبیه
جوجه کلاغ قصه مون داشتید؟
اگه داشتید برام بنویسید